

دکتر تقی پورنامداریان*

رحمان مشتاق مهر**

مدخلی بر رمزشناسی غزلهای مولانا

چکیده

مولانا همه اشعار خود را بعد از آشنایی با شمس سروده است. غزلیات را بعد از نخستین روزهای آشنایی تا آخرین شب زندگی و مثنوی را در ده پانزده سال آخر عمر و در اوج سالهای پختگی و کمال روحی و معنوی. اگر چه این هر دو کتاب در تبیین و توضیح جهان بینی و دیدگاههای عرفانی و اخلاقی خاص مولانا و حسب حال و سرّ دلدادگی اوست، مثنوی از وضوح و دقت و صراحت بیشتری برخوردار است؛ چرا که حاصل تفکر و تأمل و هوشیاری است. بعضی از ابیات مثنوی که می توان آنها را غزلهای مثنوی نامید

* عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی

** عضو هیأت علمی دانشگاه تربیت معلّم تبریز

و اغلب ابیات غزلیات و ترجیعات، به لحاظ حال سراینده در موقع پدید آوردن غزلها و ماهیت و نفس مسایل و مباحث مطرح شده در آن ابهام بیشتری دارند تا جایی که فهم مقصود او را با دشواری همراه می‌سازند. برای درک این ابهامها، خواننده باید به حالات روحی و تجارب عرفانی و هیجانهای عاشقانه شاعر نزدیک شود و با او همدلی کند و مشکلات متن را که غالباً به بیان رمزی آن مربوط می‌شود به ابیات صریحتر و آثار دیگر او عرضه کند تا به کمک آنها، ابهام غزلیات را تا حد ممکن برطرف سازد.

غزلیات مولانا، حسب حال و بیان سر دلبردگی و دلدادگی اوست که نه در حدیث دیگران، بلکه به زبانی تقریباً غیرمتعارف بازگو شده است. غیر از غزلیات، بقیه آثار مولانا، غالباً جنبه تعلیمی و درسی دارند و در آنها حال مخاطب و تناسب موضوع و شیوه انتقال مطالب و مفاهیم با قابلیتها و ظرفیتهای او در نظر گرفته شده است؛ به عبارت دیگر، در مثنوی، فیه مافیه و مجالس سبعه، مولوی، مربی و معلم و مرشدی است که می‌کوشد ضروری‌ترین و حیاتی‌ترین مسایل دینی و اخلاقی و عرفانی را به شیوه‌های معمول و رایج اهل خطابه و وعظ و تدریس، با مستمعان خود در میان بگذارد^۱؛ از این رو، از هر جهت حال آنان را مراعات می‌کند. حتی از خستگی و ملالت و تشنگی و گرسنگی ایشان در حین تعلّم غافل نیست. وقتی آنان را با نشاط و علاقه‌مند و پذیرا می‌یابد، به شور می‌آید و سخنش در لفظ و معنی اوج می‌گیرد و حتی زبان به بیان رازهای ناگفتنی می‌گشاید؛ اگرچه به زودی گفته و ناگفته، پشیمان می‌شود و خود را به ملاحظه حال و ظرفیت مخاطب و در نتیجه خاموشی فرا می‌خواند و زمانی دیگر که احساس می‌کند، طول سخن یا موقعیت زمانی یا محدودیتها و ضعفهای

انسانی و دغدغه‌نیازهای روزمره مستمع را خسته و برق اشتیاق نگاههای او را کم فروغ ساخته است، بلافاصله شور خلاقیت او نیز فروکش می‌کند و آب سخن خاک آلود می‌شود و امواج متلاطم معانی و مفاهیم بلند عرفانی، پس می‌نشینند و در دل بی‌کرانه سینه گشاده اش آرام می‌گیرند.

اما در غزلیات، او را پروای مخاطب نیست؛ چرا که اصلاً در سرودن آنها، مخاطب بخصوصی را در نظر نداشته است و مقصود و منظوری از آن نوع که در آثار دیگر خود داشته، در کار نبوده است.

غزلیات، بازتاب احساسات و عواطف و هیجانات عاشقانه و شور و حال و وجد صوفیانه و دریافتهای احوال عارفانه و کاملاً شخصی است. بدیهی است که زبان و بیان آن از زبان آثار دیگر او و زبان دیگران کاملاً متمایز باشد. تفاوت و تباین زبان غزلیات او مثلاً با مثنوی گاهی به نفس و ماهیت موضوع مربوط می‌شود و گاهی به حال او در هنگام سرودن و خلاقیت ادبی.

آنچه از مطالعه دقیق غزلیات، برمی‌آید، نشان می‌دهد که تا سائقه و انگیزه درونی نیرومندی در کار نبوده، هیچ غزلی سروده نشده است؛ همچنانکه پایان این غزلها نیز با شدت یافتن شور و حال اولیئه سراینده آن، به سماع، منجر شده و وجد و طرب او با سماع استمرار یافته است.^۲

غیرعادی بودن حال عارف در استغراق و مکاشفه و فرامنطقی بودن دریافتهای او و بیان ناپذیری آن با زبان عادی و روزمره، سبب می‌شود که شاعر عارف برای انتقال تجاربی از این نوع، به بیان نمادین و رمزی متوسل شود. رمزهایی که در انتقال دریافتهای شهودی به کار گرفته می‌شوند، غالباً با نفس و حقیقت آنها، پیوند و مناسبت دارند و اراده و آگاهی عارف، در انتخاب آنها چندان دخیل نیست^۳؛ جز اینکه بیان شاعر گاهی فشرده‌تر و با ابهام بیشتری

همراه است و گاهی تفصیل مطلب و قراین صریح و ضمنی، فرصت بیشتری برای فهم معانی رمزها در اختیار خواننده می‌گذارد.

توجه به بسامد بالای بعضی رمزها و کشف ارتباط زنجیره‌ای بین آنها، در نزدیک شدن به نظام ذهنی شاعر و فهم معانی رمزهای او بسیار اهمیت دارد.

از جمله رمزهای کلیدی غزلیات مولانا، رمز دوگانه «دریا» و «خشکی»، و مترادفات و وابسته‌های معنایی و تصویری هر کدام از آنهاست. شاید بتوان ادعا نمود که نزدیک به یک‌دوم از رمزهای غزلیات به این طیف از رمزها تعلق دارد و طبیعتاً رمزگشایی و تأویل آنها، کمک بزرگی به خواننده غزلهای مولانا می‌کند.

آب، دریا، طوفان، کشتی، موج، کف، ماهی، مرغابی، سروارید، صدف، سیل، چشمه، رود و جوی و دهها رمز دیگر، متعلق به یک طیف از این رمزها هستند که دریا و مترادفات آن در مرکز آن قرار دارند و خاک، خشکی، ساحل، مار، مرغ خانگی، سنگ و گِل و دهها رمز دیگر به طیف دیگری که خشکی و مترادفات آن در مرکز آن قرار دارند، متعلق‌اند.

قبل از توضیح تفصیلی معانی هر کدام از این رمزها، باید به این نکته توجه نمود که تأکید بر تمایز جوهری جسم و روح، اساس اندیشه و عرفان مولانا و مهم‌ترین دغدغه فکری و عاطفی اوست؛^۴ بدین سبب غالباً رمزهای دیوان او مخصوصاً رمز دریا و خشکی و متعلقات هر کدام از آنها، به نوعی با این نوع جهان‌شناسی ارتباط دارند.

بنابر معتقدات و تعالیم دینی، مولانا گوهر اصلی تن آدمی را از خاک و منشأ جان او را نفخه الهی می‌داند^۵ پس همچنان که عالم محسوسات با جسم

او مناسبت و پیوستگی دارد، عالم مجرّادات و ملکوت نیز با جان او یگانه و پیوسته است. از آنجا که در بینش عرفانی، تن آدمی، فرع جان او و حتّی بند و قفس و سبب گرفتاری و پابندی او به عالم مادّه و مانع رجعت او به عالم غیب - عالم اصلی خویش - محسوب می‌شود، بدیهی است که جهان آرمانی و مطلوب مولانا نیز، لامکان و عدم و غیب خواهد بود.

به ملاحظه اینکه «خاک» اصل جسم و بُعد جسمانی وجود آدمی است، به طور کاملاً طبیعی، «آب» رمز جان و جنبه روحانی آدمی تلقی شده است. از همین جا، نطفه دو رمز مهمّ و کلیدی غزلیات؛ یعنی دریا و خشکی نیز بسته شده است. با توجه به ارتباط خاک و خشکی و جسم و جهان مادّه، خشکی و ساحل رمز عالم جسم قرار گرفته و درست به همین دلیل، دریا و بحر و مترادفات آن که منشأ و مبدأ آب است، رمز عالم جان و غیب و ذات باری تعالی که مبدأ جان است، تلقی شده است.

جان الهی انسان، قطره آبی است که از دریای ذات حق جدا و بعد از درآمیختن با دُردی و خاک تن، زمینگیر شده است. اکنون در زندگانی اینجهانی، میل قطره به دریا و گرایش خاک به زمین و خشکی است.^۶ این کشاکش ناگزیر تا جدا شدن قطره جان و پیوستن او به دریای غیب و ذات باری تعالی ادامه خواهد داشت؛ مگر اینکه به سبب طولانی شدن دوران غربت و جدایی جان و غفلت او از گوهر و حقیقت و اصل الهی خویش به استحاله و تجسّد او بینجامد و تا اجل محتوم به اسارت تن محکوم و ناگزیر گردد.

آفتاب عنایت خداوندی همواره می‌تابد و آب جانها را می‌نوازد تا رهایی آنها را از قید تن هموار کند جانهایی که خود را از آفتاب عنایت حق، محروم می‌کنند، افسرده و منجمد می‌شوند و بندهای اسارت خود را محکمتر

می‌سازند.

آشوب خردکننده امواج مرگ که دلبستگان خاک و زندگی این جهانی، آن را مایهٔ هلاک و فناى مطلق خود می‌پندارند از نظر مرد عارف، نمود دیگری از لطف الهی است تا کشتی تن را بشکند و آبِ جانِ محبوس در آن را آزاد سازد؛^۷ چنانکه سنگ مرگ نیز تنها به سبوی جسم آسیب می‌رساند و آبِ جان را از آن پروایی نیست.^۸ آبِ جان در زیر خس و خاشاک تن پنهان است ولی جنبش خاشاک، نوعی شهادت به هستی جان پنهان محسوب می‌شود.^۹ همچنان که ممکن است آب پنهان در پردهٔ کف و خاشاک، از دیدهٔ مرد ظاهربین مخفی بماند، برای مرد عارف حتّی آب پنهان در دل آبِ جان (= جانِ جانان، حق تعالی) نیز مشهود و عیان است: «آب را دیدی، نگر در آبِ آب» تمام همّ مرد عارف در زندگی دنیوی خود، مصروف بر آن است که غبار تن را از چهرهٔ زلال جان، بزدايد و قطرهٔ دورافتادهٔ جان را به دریای غیب، متّصل کند، امّا همّت و مسؤولیت او تنها به تصفیه و تطهیر خود مقصور نمی‌شود بلکه کوشش در رفع آرایش‌های آلوده و وظیفه پیامبرانهٔ اوست.^{۱۱}

بر مبنای این جهان‌بینی عرفانی، مولانا، زندگی اینجهانی را، گام برداشتن در ساحل دریا می‌داند؛ به طوری که هر لحظه ممکن است موجی از غیب فراتر آید و او را دربرآید. همچنین به نظر او که در بیان سیر تکاملی موجودات تنها تا مرتبهٔ خروج جان از عالم ماده و اتّصال به ذات الهی می‌توان سخن گفت و بعد از آن باید سکوت کرد؛ زیرا زبان وسیلهٔ سیر در خشکی و خاموشی تنها طریق راه سپردن در دریاست.^{۱۲}

مولانا برای بیان حال خود در زندگی این جهانی، ماهی را تمثیل می‌کند که به دور از دریا بر خاک می‌تپد و، برای بازپیوستن به دریا بیتیابی

می‌کند. ۱۳.

رمز ماهی و آب یا دریا نه تنها گویاترین زبان برای تصویر موقعیت و مناسبت جان و عالم غیب و حق تعالی است، بلکه نمایش زیبا و دقیق و پراحساسی است از رابطه عاشقانه مرد عارف با حق تعالی و اشتیاق وصف‌ناپذیر او برای بازیبوستن به وطن آسمانی و بازیافتن روزگار وصل خود. ۱۴.

بیخودی و استغراق عارفانه، مجال زودگذری است برای تجربه‌های جان و وصول به حق تعالی، از این جهت رمز آب و دریا، به عالم وحدت و بی‌تعینی که عارف در این لحظه‌ها، شهود می‌کند، نیز اطلاق می‌شود. ۱۵.

قبل از مولانا دیگران از جمله بهاء‌ولد نیز بارها دریا را برای تعبیر از غیب و عدم به کار برده است. بهاء‌ولد، حضرت‌الله را به دریا و محسوسات را به کفی تشبیه و خاطر نشان می‌کند که توجه و فریفتگی و دلمشغولی به کف، مردم را از دیدن دریا، غافل و محروم کرده است. ۱۶.

از زیباترین رمزهای مربوط به طیف دریا، رمز موج است. دریای آرام، رمز باری تعالی است در تعین وحدت، قبل از ظهور و تجلی خود، موج، رمز تجلی و به عبارت دیگر رمز آفرینش است.

ممکن است در نگاه ظاهرینانه، امواج را جدا از دریا بینداریم ولی نگرش توأم با بصیرت، به وحدت دریا و موج (آفریدگار و آفریده) شهادت خواهد داد و موج زدن دریا را تنها تجلی ذات و فعلیت یافتن صفات ذاتی حق تعالی خواهد دانست. پس موجی که از دریا برمی‌آید، از دریا جدا نیست و سجده او نیز در برابر خود چیزی نیست مگر ستایش کردن دریا خود را از زبان

موج:

موج برآید ز خود و در خود نظاره کند

سجده کنان کای خود من آه چه بیرون زحدی

(ج ۵، ص ۲۰۱، غ ۲۴۵۴)

جوی و سیل از رمزهای دیگر مربوط به این حوزه از رمزهاست که

برای توضیح و تبیین وضعیت جان و بیقراری مرد عارف در زندگانی اینجهانی به کار می‌رود. دریای حق در ازل موج زد و هزاران جوی از آن پدید آمد و روان گشت. همچنانکه مبدأ هستی و حرکت این جویها دریاست، دریا، مرجع و مآب آنها نیز هست. برای جویها، رودها و سیلابها هیچ لذت و دلخوشی فراتر از یاد و خاطره دریا و هیچ بشارت و امیدی بالاتر از پیوستن دوباره به دریا نیست.

مجمع روح تویی، جان به تو خواهد آمد

تو چو بحری، همه سیل اند و فُرات و آرسی

(ج ۶، ص ۱۴۹، ب ۲۸۶۴)

همچنانکه گفتیم خشکی و ساحل و خاک، آن روی دیگر سگه رمز

دریاست؛ بدین معنی که تقریباً در برابر هر یک از متعلقات دریا، متعلق برای خشکی هست که غالباً برخلاف رمزهای طیف دریا، معنایی منفی دارد.

مولانا برای بیان موقعیت جان در جهان تن و عالم ماده، به رمز ماهی،

کشتی، مرغابی و قطره آبی که در خشکی افتاده باشد، متوسل می‌شود و این گونه، با بیانی عاطفی و تمثیلی و به زبان رمز، اشتیاق و دلبستگی و وابستگی جان و مرد عارف (که مولانا از او به بحری تعبیر می‌کند) و عاشق حق را به حق تعالی و معشوق مطلق و دریای غیب و حضرت الهیت، نشان می‌دهد.

چه بیانی رساتر از این می‌تواند حالِ مردِ بزرگی چون مولانا را

در میان مردمی بیگانه و ناهمدل و کوتاه‌نظر و بالاتر از آن در غربتکده خاک

تصویر کند که هم دلتنگی و دل‌سیری او را از زندگی در دنیایی که تبعیدگاه جان از وطن آسمانی خویش محسوب می‌شود، باز گوید و هم از آرزومندی او به استقبال از موجِ باشکوه مرگ، حکایت کند؟ کشتی نوح قبل از ختم میعاد و وقوع طوفان، از مشتی مردم منکر و کوته‌بین چه می‌کشید؟ مرد عارف نیز در میان مردم ناجنس چنین حالی دارد: سرزنش و ناسزای می‌شوند و مورد ریشخند و مضحکه آنان قرار می‌گیرد و بدتر از همه آنکه در خشکی از کشتی چه کاری برمی‌آید؛ جز اینکه به انتظار طوفانی بنشیند که او را به دریا، به جاودانگی و معنا می‌راند و از بی‌حاصلی و پوچی می‌رهاند:

چون کشتی نوح اندرین خشک کان طوفان است ختم میعاد
زان خانه نوح کشتی بود کز غیب بدید موج مرصاد

(ج ۲، ص ۸۸، ۶۹۲۴)

درست به همان اندازه که مرد عارف، زندگی بعد از مرگ را مجال ظهور استعدادها و هنرهای جان‌غریب خود می‌داند و از آن، چنان استقبال می‌کند که ماهی از دریا، دلبستگان دنیا نیز از آن همان قدر می‌هراسند که مرغ خاکی از دریا و طوفان.

تقسیم رمزها به دو حوزه دریا و خشکی و نسبت دادن هر کدام از پدیده‌ها و اجزای کلّ هستی به یکی از این دو، مبتنی بر جهان‌بینی عرفانی، مخصوصاً استنباط خاصّ مولانا از نظام آفرینش و فلسفه وجود و مبدأ و مآب و غایت هستی است.

«او به تعبیرهایی قاطع می‌گوید که تعالی نفس انسان که جوهر واقعی و ابدی اوست، مخلوق نیست و چون مخلوق نیست و واقعی است، پس الهی است و ما نمی‌دانیم که این نفس چگونه از وحدت نخستین خود جدا افتاده

است. جوهر وجدان مذهبی مولوی همان احساس یگانگی و درد فراق است روح برهبط دردناک و بیان‌ناشدنی خود، واقف است. تمامی حیات تلاشی است برای معرفت نفس؛ یعنی شناسایی یگانگی نخستین و بازگشت به اصل. زندگی سفر بازگشت است به جانب خدا، و جریان حرکت آن منطبق با فراگرد تکامل است، جمادی به نامی بدل می‌شود و نامی به حیوان و حیوان به انسان و انسان به موجود غیرانسانی، تا سرانجام به مبدأ برسند و این تأویل پرشکوهی است از آیات قرآنی که «هوَالأَوَّلُ وَالآخِرُ» و «أَنَاالیه راجعون».

[از طرف دیگر] تمامی زندگی میدان جنگ است: جنگ همه چیز با همه چیز. هر ذره‌ای با ذره‌ای دیگر درگیر است. خلق همان جنگ اضداد است؛ بدون این جنگ همگانی، عالمی وجود نتواند داشت. تنها عالم روح صلح است و تنها آن بخش از عالم که خود را با آن هستی یکتایی که بیرون این کشاکش ایستاده است، یکی ساخته، به صلح کل می‌پیوندد.^{۱۷}

اکنون با تفصیل بیشتری به بررسی رمزهای این دو طیف می‌پردازیم و معانی و مفاهیم هر کدام را یادآوری می‌کنیم.

۱. دریا (= آب، بحر، قلزم و...):

الف - غیب، لامکان، عالم جان

تسا ساحل بحر، سیل پسیداست چون غرقه شود، کجاست؛ هیهات!

(ج ۱، ص ۲۲۴، غ ۳۷۸)

در این بیت بحر، رمز لامکان و ساحل، آخرین مرز خشکی (= عالم

ماژه) است. مولانا تصریح می‌کند که منازل تطوّر و سیر تکاملی جان را تنها تا

مرز غیب و پیوستن به ذات باری تعالی می‌توان تعقیب کرد و از آن حکایت نمود

ولی بعد از آنکه از مرحله انسانی و محدوده عالم امکان فراتر رفت، دیگر نشانش گم می‌شود و به بی‌نشانی می‌پیوندد و آن وقت از زبان نیز که از طریق نشانیها، حدود موجودات را تبیین می‌کند، کاری ساخته نیست.

این اندیشه را مولانا با تصریح و دقت بیشتری در مثنوی مطرح نموده

است:

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| وز نما سوی حیات و ابتلا | از جمادی بی‌خبر سوی نما |
| باز سوی خارج این پنج و شش | باز سوی عقل و تمیزات خوش |
| پس نشان پا درون بحر لاس | تالاب بحر این نشان پایهاست |

(دفتر ۵، ب ۸۰)

با به کارگیری همین رمهاست که به جان گرفتار در عالم رنگ و بو و اسیر تلوینات ناگزیر جسم و ماده بشارت می‌دهد که به محض پیوستن به عالم بی‌رنگ غیب، از تلوین و تغییر حال خواهد رست و به یکرنگی و تجرد خواهد پیوست:

ای سیل! در این راه تو بالا و نشیب است

تلوین برود از تو چو در بحر رسیدی

(ج ۶، ص ۶، غ ۲۶۲۶)

ب- حق تعالی

رسید آن بانگ موج گوهر افشان

جهان پرموج و دریا ناپدید است

موج گوهر افشان، رمز تجلی حق و ظهور آن گنج پنهانی است که با

تجلی خود، عالم را از آیات خویش پر کرد؛ اگر چه خود از دیده‌ها پنهان است!

همین جنبه دوگانه وجودی حق تعالی است که سخن گفتن از او را با دشواری مواجه می‌کند؛ او از یک جهت پنهان است و از طرفی آشکارتر از همه پدیده‌های جهان هستی است؛ در عین بی‌صورتی به هزارن صورت جلوه می‌کند و اگر چه هر جایی است، رخساره به کس نمی‌نماید.

مولانا همین نکته غریب را بار دیگر به این صورت بیان کرده است:

بحری است از مادرونی، ظاهر نه و مستورنی

هم دم زدن دستورنی، هم کفر از او خامش شدن

گفتن از او تشبیه شد، خاموشیت تعطیل شد

این درد بی‌درمان بود «فَرَّجْ لَنَا يَا ذَا الْمِنَّ»

(ج ۴، ص ۱۱۱، غ ۱۸۰۸)

ج - مستی، بیخودی، استغراق و مکاشفه عرفانی، حیرت و تسلیم عارفانه

ای در اندیشه فرورفته که آوه چون کنم

خود بگو: «من کدخدایم، من خدایی نیستم»

من نگویم چون کنم دریا مرا تا چون برد!

غرقه‌ام در بحر و در بند سقایی نیستم

(ج ۳، ص ۲۸۴، غ ۱۵۸۷)

در اندیشه فرورفتن، لازمه کدخدایی و به قول حافظ «کارملک»

است. نشانه بندگی، سرسپردگی، تسلیم و توکل است. مولانا می‌گوید تفکر،

سقایی و دریا به پیمانه پیمودن و استغراق و اشراق و دریافت شهودی، فرورفتن

در حقیقت مطلق و خود را به بی‌نهایت پیوستن است.

رمز آب گاهی، و اسطه بیان استغراق و شهود عارفانه است:

همه امروز چنانیم که سر از پای ندانیم
 همه تا حلق درآبیم و در این حلقه نشست او
 (ج ۵، ص ۶۰، غ ۲۲۱۰)

د- عشق

گر کشیده می شوی آن سوز جذب ازدهاست
 زانکه او بس گرسنه است و تو مرو را چون خوری
 جذب او چون آتشی آمد، درافکن خود درآب
 دفع هر ضدّی به ضدّی، دفع ناری، کوثری
 (ج، ص ۱۰۴، غ ۲۷۸۴)

ازدها در این ابیات با توجه به قراین ضمنی و معنایی موجود در غزل، رمز دنیا و هوسها و دلبستگیهای اینجهانی است. آنچه بنده را از آتش سوداهای نفسانی می رهند، عشق است که در این ابیات از آن به رمز «آب» تعبیر شده است.

در موارد دیگری از غزلیات نیز، وقتی مولانا می خواهد وارسنگی و سرخوشی و سرمستی و صف ناپذیری را که عشق به او هدیه کرده است، توصیف کند، باز به رمز «آب»، پناه می برد و این چنین زیبا و غبطه انگیز از حال خود خبر می دهد:

افتادم افتادم، در آبی افتادم

گر آبی خوردم من، دلشادم، دلشادم

... مولایم، مولایم، در حکم دریایم

در او جش، در موجش، مُنقادم، مُنقادم

(ج ۳، ص ۲۳۵، غ ۱۴۹۴)

ه-جان

گرم شود روی آب از تیش آفتاب
بازهمش آفتاب برکشد اندر علا
بر برداش خُرد خرد تا که ندانی چه برد

صاف بدزدد ز دُرد شعشعة دلربا

(ج ۱، ص ۱۲۸، غ ۲۰۶)

این ابیات ظاهراً در بیان مکانیسم تبخیر آب است اما مفهوم رمزی آن همان است که بارها و بارها به گونه‌ها و بیانهای مختلف در اشعار مولانا، مطرح شده است: آب، رمز جان آدمی است که منشئی الهی و غیبی دارد. حکمت الهی، چنین اقتضا کرده است که جان مدّتی را در فراق دریای ذاتِ حق تعالی یا بحر غیب، در کویر عالم ماده سپری کند، اما این دوری و مهجوری، دایمی نیست و آفتاب لطف و عنایت حق نمی‌پسندد که جان یعنی پاره‌ای از هستی او، تا ابد از حضرت او بی‌نصیب ماند؛ از این رو نوازشها و مراعاتهای او، جان را دلداری می‌دهد و آرام آرام او را به سوی غیب، به بهشت گمشده خویش می‌کشاند.

در این بیت نیز مولانا، با به‌کارگیری رمز آب، از منشأ جسمانی

آلایشها و ابتلائاتِ روحی و طریقهٔ تصفیةٔ جان، سخن گفته است:

گیل را مجنبان هر دمی تا آبِ تو صافی شود

تا دُرد تو روشن شود تا دُرد تو گردد دَوا

(ج ۱، ص ۲۰، غ ۲۶)

علاوه بر معانی ذکر شده که متداولترین مفاهیم رمز «آب» و «دریا» در شعر مولانا هستند، گاهی رمز آب، واسطهٔ بیان مفاهیم دیگری قرار گرفته است که به ذکر فهرست وار آنها اکتفا می‌کنیم و علاقه‌مندان را به ملاحظهٔ ابیات مربوط

در غزلیات، فرامی خوانم: ۱۸

و - شمس تبریزی؛ ز - معانی، حقایق و اسرار؛ ح - عارف و اصل،
مولانا؛ ط - وصال و لقای حق؛ ی - جمال و حسن الهی؛ ک - استغنائی باری
تعالی؛ ل - فنای عرفانی؛ م - بنده فانی؛ ن - معنویت؛ س - لطف و رحمت الهی
و ...

۲- بحری: عارف غیب‌آشنا، انسان کامل

هله بحری شو و در رو، مکن از دور نظاره

که بود دُرُ تک دریا، کف دریا به کناره

(ج ۵، ص ۱۵۲، غ ۲۳۷۲)

مولانا این رمز را به صورت صفت نسبی از بحر در معنای حق تعالی و
غیب، ساخته است. بحری در مقابل خاکی قرار دارد که به معنای دل‌بسته دنیا و
محروم از عوالم روحانی است. بحری، عارف عاشق و غیب‌آشنایی است که
برای وصول به مقصود خویش که وصال حق تعالی است، به استقبال مخاطرات
و تلخکامیهای طریقت و طریق عاشقی می‌رود و در نهایت مروارید وصال را
صید می‌کند.

گاهی ممکن است بحری منسوب به بحر در مفهوم استغراق و

سرمستی عارفانه باشد؛ مثلاً در این بیت:

دانی که بحر موج چرا می‌زند به جوش

از من شنو که بحریم و بحراندرم

(ج ۴، ص ۴۵، غ ۱۷۰۴)

با آشنایی به مفهوم دقیق این رمز و حوزه مفهومی آن در ذهن و زبان

مولانا، بهتر می‌توان مقصود مولانا را از رمز «بحری» در توصیف دیدار باشکوه طبیب غیبی و پادشاه - که ملک دنیا بودش و هم ملک دین - در نخستین حکایت مثنوی دریافت؛ دیداری که بازسازی ناخودآگاه ذهن مولانا از صحنه دیدار خود او با شمس تبریزی است؛ آن طبیب غیبی که آمد تا کنیزکِ جان مولانا را از دل‌بستگی به زرق و برقِ زرگرِ نام و ناموس و فریفتگی به علوم مشتری‌پسند مَدْرَسی و تعلیمی آزاد کند و به عشقی بزرگتر، ماندگارتر و ارجمندتر گرفتار سازد.

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| پیش آن مهمان غیب خویش رفت | شه به جای حاجبان فاپیش رفت |
| هر دو بحر، آشنا آموخته | هر دو جان، بی‌دوختن، بَر دوخته |
| گفت معشوقم تو بودستی نه آن | لیک کار از کار خیزد در جهان |

(دفتر نخست، بیت ۷۳)

۳- برف: جانِ افسرده و گرفتار در تعلقات دنیوی

آن برف گوید دم به دم: «بگدازم و سیلی شوم
 سلطان سوی درباروم، من بحری و دریایم
 تنها شدم، راکد شدم، بفسردم و جامد شدم
 تازیر دندانِ بسلا، چون برف و یخ می‌خایم
 چون آب باش و بی‌گره! از زخم دندانها بجه
 من تاگره دارم، یقین، می‌کوبی و می‌سایم
 (ج، ص ۱۷۷، غ ۱۳۸۷)

جان، در اصل، آب بوده است که بعد از هیوط در جهان ماده، به سبب اُنس با ماده و جماد، تجسّد و جمود یافته و رشتهٔ اسارتش محکمتر شده است

ولی هنوز اصلش را فراموش نکرده و به اسارت خود واقف است؛ به همین سبب است که آرزو می‌کند بار دیگر بگذرد و به همان صورتی که آمده بود، پاک و بالوده از همه آلائشهای زمینی به وطن آسمانی خود بازگردد.

جوی، سیل، حوض، گرداب، قطره، شبنم، کف و دهاها رمز دیگر از متعلقات دریا هستند که هر کدام به نحوی با جان، اسارت آن در خشکنای خاک و میل به رهایی و رجعت به دریای آسمانی مربوط‌اند که از تفصیل آنها صرف‌نظر و به چند نمونه مهم‌تر اکتفا می‌کنیم.

۴- ساحل (= خشکی، لب دریا): دنیا، عالم ماده، هوشیاری و خودی (در مقابل استغراق و مستی عارفانه)

من اگر کشتی نوحم، چه عجب؟ چون همه روحم

من اگر فتح و فتوحم چه عجب؟ شاه نژادم

چو به بحر تو در آیم، به مزاج، آب حیاتم

چو فتم جانب ساحل، حجرم سنگ و جمادم

(ج ۴، ص ۹۰، غ ۱۷۷۶)

کشتی نوح - همچنان که در بیت دیگری نیز دیدیم - مُمَثَّل و رمز

عارف حق جوست که به دور از وطن آسمانی خود (دریای غیب) در میان مردمی نابکار و خام و نادان و منکر ارزشهای جاودانی، تنها و غریب مانده است ولی علی‌رغم این تقدیر غم‌انگیز و سوگناک، اصل و گوهر الهی خود را نباخته و هنوز می‌داند که «شاه‌نژاد» است. آب، به دور از دریا ممکن است زلالی و صفا و بیرنگی خود را از دست بدهد و خواه ناخواه از احوال جسم و داد و ستدهای ناگزیر با طبیعت مادی و مردم، تأثیر بپذیرد، به شرطی که بتواند گوهر جان خود

را از گم شدن در منجلاب دنیا حفظ کند، باکی نیست؛ چرا که به محض پیوستن به دریای غیب، چونان آب حیات، سر تا پا زندگی و جاودانگی خواهد شد ولی اگر به ساحل دنیا و دلبستگیهای آن دل خوش کند، روحانیت و معنویت و گوهر هستی حقیقی خود را از دست خواهد داد و سراسر به جسم و ماده بدل خواهد گشت.

البته می‌توان در این ابیات، بحر را به استغراق و مکاشفه و انقطاع موقت از عالم کثرت و ادراک وحدت مطلق تأویل کرد و بیانی رمزی از بیخودیهای عرفانی دانست که حاصل یک عمر ریاضت و تربیت نفس است و در سرتاسر زندگانی این جهانی، برای لحظه‌هایی جانِ عارف را از روشنایی شهود و احساس‌رهایی مطلق سرشار می‌کند. مولانا برای توضیح و تبیین این حضور در بیکرانگی غیب، بارها به مقایسه آن با پدیده خواب پرداخته و نتیجه گرفته است که همان احساس‌رهایی برای عارف در بیداری نیز میسر است.

عارف، وقتی از واقعیت محدودکننده محیط خارج، منقطع و در ادراک و شهود وجود و وحدت مطلق مستغرق می‌شود، بسان کشتی در دریا، خود را به دست امواج می‌سپارد، در حالی که این تسلیم شدن محض، سرور و بشارتی وصف‌ناپذیر به او می‌بخشد؛ بعد از سپری شدن برق‌وار این لحظه‌های روحانی، کشتی هستی جزئی عارف دوباره به ساحل عالم واقع رو می‌کند و بناچار تا تجربه دیگری از رهایی و روشنایی، به انتظار می‌نشیند و به محدودیتهای جسمانی، تن درمی‌دهد.

سه‌ماهی: جان، مرد عارف، عاشق حق تعالی (مار: دل‌بسته دنیا)

ای ماهی در آتش تو جانِبِ دریاکش

ای بیشتر از عالم، در وی سمکی بوده

(ج ۵، ص ۱۲۴، غ ۲۳۱۷)

ماهی، همچنان که آمد، رمز جان الهی یا مرد روحانی است که در

آتش هجر و فراق مبدأ و معشوق بر خود می‌تپد و برای بازستن از مهجوری و باز یافتن حیات آرمانی پیش از هبوط و سقوط، تقلأ می‌کند.

مولانا همین مضمون را با تصریح بیشتری در آثار خود آورده است:

چگونه بر نپرد جان؟ چو از جناب جلال

خطاب لطف چو شکر به جان رسد که تعال

در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی

چو بانگ موج، به گوشش رسد ز بحر زلال؟

(ج ۳، ص ۱۵۶، غ ۷۳۴)

از این نمونه‌ها، که بخش کوچکی از حوزه گسترده واژه‌های رمزی

در غزلیات مولانا است، برمی‌آید که اساسی‌ترین و محوری‌ترین اندیشه مولانا،

اصل و گوهر الهی جان است که عامل پیوند بنده و حق تعالی و دلیل گرایش او به

عالم برتر و جهان غیب است. از آنجا که بیان وحدت گوهر بنده و حق تعالی و

کیفیت ارتباط آن دو و اتحاد غایی جان با او، امری فرامنطقی و خارج از ظرفیت

و حدود الفاظ است، شاعر عارف بناچار به بیان نمادین و رمزی و استعاری

متوسل می‌شود: اگر چه ممکن است در استحاله حقیقت به رمز و تأویل آن،

بخشی از معنی فدا شود، در هر حال این تنها راه بازگفتن مقولات اصیل عرفانی

است.

پانویست‌ها

۱- رک: عبدالحسین زرین‌کوب سرنی، جلد اول، ص ۱۲۱ به بعد، فصل «با جمع مستمع»

۲- برای ملاحظه ویژگی‌های کلیات شمس یا دیوان کبیر، رک به: بدیع الزمان فروزانفر: «شعر مولوی»، یادنامه مولوی، ص ۱۵۱ به بعد. تقی‌پور نامداریان: «رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی»، ص ۷۳ به بعد. _____: «داستان پیامبران در کلیات شمس»، جلد اول، ص ۹۷ به بعد.

_____: «اسباب و صور ابهام در غزل‌های مولوی»، نامه فرهنگستان، شماره ۷، ص ۸۱.

محمد رضا شفیعی کدکنی: «گزیده غزلیات شمس»، مقدمه سیروس شمیسا: «گزیده غزلیات مولوی»، مقدمه قدمعلی سرامی: «از خاک تا افلاک»، فصل «سخن، سماع زبان»، ص ۴۷ به بعد. ۳- برای ملاحظه بحثی دقیق راجع به مقوله زبان و عرفان رک: و.ت. استیس: «عرفان و فلسفه» ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، ص ۲۸۹ به بعد. ۴- برای ملاحظه بحثهای دقیق مربوط به این بخش از اندیشه مولانا رک: خلیفه عبدالحکیم: «عرفان مولوی» ترجمه احمد محمدی و احمد میرعلایی، فصل «گوهرجان» ص ۱۳

_____: «مولانا جلال‌الدین رومی»، تاریخ فلسفه در اسلام، به ویرایش میان محمد شریف، ج ۲، ص ۱۳۳

عبدالحسین زرین کوب؛ «شرنی» ج ۱، فصل «مثنوی درنی نامه»، ص ۱۷
 ۵. از جمله آیات «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ، قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» (۱۷/۸۵) و
 «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (۲۹/۱۵) که نخستین
 آن دو، بدین معنی است که «روح از عالم امر نشأت گرفته است. عالم امر نیز
 به عالم اراده یا عالم روح در مقابل عالم طبیعت تفسیر گردیده است.» و از
 آیه دوم صوفیان چنین استنباط می‌کنند که سجده فرشتگان بر آدم دلیل بر
 سرشت الهی انسان است «و روح دمیده شد در قالب آدم و بالطبع فرزندان او،
 روح خدایی است و بنابراین روح انسان قدیم و ابدی است.» نقل قولها از
 خلیفه عبدالحکیم است — عرفان مولوی: صص ۱۴ و ۱۸.

۶- رک: ج ۱ / ص ۱۲۸، غ ۲۰۶، ج ۳ / ص ۲۴۹، غ ۱۵۲۰، ج ۴ / ص ۱۵۰،
 غ ۱۸۶۸، ج ۵ / ص ۱۹۴، غ ۲۴۴۳ و ص ۲۱۶، غ ۲۴۷۶.
 ۷- رک: ج ۱ / ص ۲۷۰، غ ۴۶۳، ج ۳ / ص ۲۸۵، غ ۱۵۹۰، ج ۶ / ص ۸۳
 غ ۲۷۴۷

۸- اشاره است به:

در شکنید کوزه را، پاره کنید مشک را

جانب بحر می‌روم، پاک کنید راه من

(ج ۴، ص ۱۱۹، غ ۱۸۲۳)

نیست زبان هیچ ز سنگ، آب را سنگ بلاها به سبوی می‌رسد

(ج ۲، ص ۲۵۸، ۹۹۷۴)

۹- اشاره است به:

ما آب قلمیم نهان گشته زیرکاه یا آفتاب تن زده اندر ستاره‌ایم

(ج ۴، ص ۴۸، غ ۱۷۰۹)

۱۰- ای تو در کشتی تن رفته به خواب

آب را دیدی، نگر در آب آب

(مثنوی، دفتر ۳، ب ۱۲۷۲)

۱۱- اشاره است به:

ما همچو آب در گُل و ریحان روان شویم

تا خاکهای تشنه زما بردهد گیا

بی دست و پا ست خاک، جگر گرم بهر آب

زین رو دوان دوان رود آن آب جوینها

پستان آب می خلد ایرا که دایه اوست

طفل نبات را طلبد دایه جابه جا

(ج ۱، ص ۱۲۴، غ ۲۰۰)

همچنین این ابیات از مثنوی

... سال دیگر آمد او دامن کشان

هی کجا بودی؟ به دریای خوشان

... هین بیاید ای پلیدان، سوی من

که گرفت از خوی یزدان، خوی من

در پذیرم جمله زشتیت را

چون ملک پاکی دهم عفریت را...

(دفتر ۵، ب ۲۰۲)

وز نما سوی حیات و ابتلا

باز سوی خارج این پنج و شش

۱۲- از جمادی، بی خبر سوی نما

باز سوی عقل و تمیزات خوش

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| تالاب بحر این نشان پایهاست | پس نشان پا درون بحر لاس |
| این مباحث تا بدین جا گفتنی است | (مثنوی، دفتر ۵، ب ۸۰) |
| ور بگویی ور بکوشی صد هزار | هر چه آید زین سپس بنهفتنی است |
| تا به دریا، سیر اسپ و زین بود | هست بیگار و نگردد آشکار |
| این خموشی، مرکب چوین بود | بعد از اینت مرکب چوین بود |
| | بحریان را خامشی نلقین بود |
| | (مثنوی، دفتر ۶، ب ۴۶۲۰) |

۱۳- [گوید که]:

«چون بُدیت در آن غربت دراز؟»

گویند آنچنان که بود درد بی دوا

چون ماهیان طپان شده بر ریگهای گرم

مهجور از لقای تو ای ماه کبریا

(ج ۷، ص ۱۴۲، ترجیع ۲۵)

۱۴- از جمله رک: ج ۲ / ص ۱، غ ۵۲۳ و ص ۶۹، غ ۶۵۵ و ص ۸۹،

غ ۶۹۴ و ص ۱۱۳، غ ۷۳۴، ج ۳ / ص ۱۵۶، غ ۷۳۴

۱۵- از جمله رک: ج ۲ / ص ۴۶، غ ۶۰۸ و ص ۶۵، غ ۶۴۹

ج ۳ / ص ۱۷۸، غ ۱۳۸۸ و ص ۱۹۹، غ ۱۴۲۷ و ص

۲۸۰، غ ۱۵۷۹ و ص ۲۸۴، غ ۱۵۸۷

ج ۴ / ص ۴، غ ۱۶۲۹ و ص ۴۵، غ ۱۷۰۳

ج ۵ / ص ۶۰، غ ۲۲۱۰ و ص ۲۸۵، غ ۲۵۸۵

ج ۷ / ص ۲۲، غ ۳۱۳۳

۱۶- «آری کفی است و دریایی، کف این محسوسات است و دریا حضرت الله است. یکی را برون آورد و روی او را سوی کف داشته تا کار کف راست آید و این عمارتهای شهرها و باغها آن کف است...»

(معارف، بهاء ولد، ج ۱، ص ۳۴۸)

۱۷- خلیفه عبدالحکیم، عرفان مولوی، صص ۳۳ و ۴۳

۱۸- شمس تبریزی: ج ۲ / ص ۷، غ ۵۲۳ و ص ۲۷۷، غ ۱۰۳۴

ج ۳ / ص ۷۹، غ ۱۲۰۸۴ و ص ۸۵، غ ۱۲۲۱

معانی، حقایق و اسرار: ج ۱ / ص ۱۴۲، غ ۲۲۷

ج ۲ / ص ۹۴، غ ۷۰۳

ج ۳ / ص ۲۵۴، غ ۱۵۳۰

ج ۵ / ص ۱۱۷، غ ۲۳۰۵

ج ۶ / ص ۷۹، غ ۲۷۴۱

عارف واصل، مولانا: ج ۱ / ص ۱۲۰، غ ۱۹۴

ج ۳ / ص ۲۷۲، غ ۱۵۶۳

ج ۴ / ص ۱۱۱، غ ۱۸۰۸ و ص ۲۵۲، غ ۲۰۴۱

وصال و لقاء حق تعالی:

ج ۲ / ص ۵۱، غ ۶۲۰ و ص ۱۴۱، غ ۷۸۸ و ص ۲۰۳، غ ۹۰۱

ج ۶ / ص ۲۷۷، غ ۳۰۷۳

جمال و حسن الهی:

ملاحظه‌های هر چهره از آن دریاست یک قطره

به قطره سیرکی گردد کسی کش هست استسقا

(ج ۱، ص ۴۰، غ ۵۴)

همچنین: ج ۱ / ص ۵۸، غ ۸۶ و ص ۱۸۷، غ ۳۰۷، ج ۲ / ص ۱۸۵، غ ۸۶۸

استغفای باری تعالی:

گر در آیند ذره ذره به بانگ آن همه بانگ ناشید آید

چون شود بیش و کم از این دریا بنده گر پاک و گر پلید آید

(ج ۲، ص ۲۵۲، غ ۹۸۷)

فنای عرفانی:

سیلاب عشق آمدنی دام ماند، نی‌دد

چون سیل شد به بحری بی‌بدو و منتهایی

(ج ۶، ص ۱۹۸، غ ۲۹۴۴)

بنده فانی: ج ۱ / ص ۸۸، غ ۱۳۴، ج ۲ / ص ۱۳۹، غ ۷۸۵

معنویت: ج ۱ / ص ۱۷۸، غ ۲۹۴، ج ۲ / ص ۲۲، غ ۵۶۳

لطف و رحمت الهی: ج ۱ / ص ۱۸۷، غ ۳۰۸

ج ۲ / ص ۲۳۵، غ ۹۵۴

ج ۳ / ص ۱۱۰، غ ۱۲۶۹

ج ۴ / ص ۱۱، غ ۱۶۴۳

ج ۵، ص ۲۹، غ ۲۱۶۰

۱۹- شمس تبریزی در دیوان غزلیات، غالباً خود رمزی از حق تعالی است.

فهرست منابع و مآخذ

- مولوی، جلال‌الدین محمد؛ «کلیات شمس یا دیوان کبیر» با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳
- _____؛ «مثنوی معنوی» به تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳
- زرین کوب، عبدالحسین؛ «سزنی» جلد اول، چاپ اول، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۴
- پور نامداریان، تقی؛ «داستان پیامبران در کلیات شمس، جلد اول، چاپ اول، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۹
- _____؛ «رمز و داستانه‌های رمزی در ادب فارسی»، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴
- _____؛ «اسباب و صور ابهام در غزلهای مولوی»، نامه فرهنگستان، فصلنامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سال دوم، شماره سوم، پاییز ۱۳۷۵
- مُشیر سلیمی، علی‌اکبر (تدوین و تنظیم): «یادنامه مولوی»، انتشارات کمیسیون ملی یونسکو در ایران، تهران ۱۳۳۷.
- شریف، میان محمد (ویرایش و تدوین): تاریخ فلسفه در اسلام، جلد دوم، چاپ اول، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۵
- عبدالحکیم، خلیفه؛ «عرفان مولوی»، چاپ چهارم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۵

- سرّامی، قدمعلی؛ «از خاک تا افلاک» چاپ نخست، تهران ۱۳۶۹
- شفیعی کدکنی، محمدرضا؛ «گزیده غزلیات شمس» چاپ دهم، انتشارات
امیرکبیر، تهران ۱۳۷۵
- شمیا، سیروس؛ «گزیده غزلیات مولوی»: چاپ اول، چاپ و نشر بنیاد، تهران
۱۳۷۲
- استیس، و. ت، ترجمه بهاءالدین خرّمشاهی، «عرفان و فلسفه» چاپ دوم،
انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۱

